



محمدرضا صدقیری

غلامرضا رضایی*

«دمی به چاه می ماند با دو سطل که یکی پایین می رود و دیگری هم پایین.» (ساموئل بکت)

محمدرضا صدقیری با انتشار مجموعهداستان «سیاسیو» گل کرد؛ مجموعه‌ای که به‌رغم گذشت دو دهه هنوز هم داستان‌هایش خواندنی‌اند. جغرافیای داستان‌ها فضای جنوب است و درون‌مایه‌هایی از سرگشتگی، تنهایی، فقر، درگیری انسان با خود و جامعه‌اش و… در این میان داستان‌های «دور رهگذر»، «سنگ سیاه»، «سیاسیو» و «گو سیاه» قابل تامل‌اند. «سنگ صدقیری را به‌عنوان نویسنده‌ای صاحب سبک معرفی می‌کنند. «سنگ سیاه» و «دو رهگذر» از اشتراکات سبکی زیادی برخوردارند و از تکنیک مشابهی بهره‌می‌برند و شیوهٔ ترکیبی و واقعه در دو مکان مختلف را در آنها می‌بینیم. هر دو داستان حول سفر و حرکت و گشت و واگشت شخصیت‌هاست. در داستان «دو رهگذر» دو پیرمردسفری هم‌زمان را جداگانه از دو نقطه-بهدنبال‌گمشده یاد در جست‌وجوی پسر-آغاز می‌کنند و در جایی در محل تاریخی رولی پی-به‌همدیگر می‌رسند. در داستان «سنگ سیاه» سفر شخصیت اصلی- عبدالله-را داریم به دیار خودش برای سرزدن به زن و پسرش. سفری فیزیکی از یک‌طرف در دریا و سفری به دورن یا ذهن. در هر دو کار سفر را می‌توان به‌مثابه تمثیلی در نظر گرفت، در اولی سفر همان شخصیت با مرگ است و در داستان دوم هجرانی است و فراق.

«تبله آبی» مجموعه بعدی صدقیری است در همان حال‌وهوا با فضاهایی غریب و وهمی که رگه‌هایی سوررئالیستی بر آن سایه می‌اندازد. نشر صدقیری در هر دو مجموعه زنده و جاندار است با تصویرهایی بکر و به‌یادماندنی و توصیفاتی که به‌خوبی به فضاسازی و شناختن حال و هوای درونی شخصیت کمک می‌کند. داستان‌های «پیلو آبی»، «تبله آبی»، «دلگتخه» و «درخت نخستین» از جمله داستان‌های موفق و ماندگار مجموعه هستند. فضایی غریب که هم‌زهی خیال و واقعیت درهم تیتهد می‌شود و هماهنگی و توازن در عناصر داستانی روایت را به‌خوبی پیش می‌برد.

آثار بعدی صدقیری رمان‌های «من بیر نیستم پیچده به بالای خود تاکم» و «سنگ و سایه» است. «سنگ و سایه» نوعی قصه «دردو پارامو»یی را تداعی می‌کند؛ جهان مردگان یا زندگانی در هیات مردگان. تکنیک نویسنده در ساختن و توصیف مکان و صحنه و دیالوگ‌ها به آثار ابزورد نزدیک می‌شود.با همان مکان‌های ناشناخته و سرگشتگی‌ها، تناقض‌گویی‌ها یا پارادوکس‌های زبانی در گفت‌وگو و جابه‌جایی‌های صحنه‌ای که با القای یک نوع معناباختگی به اجرا درمی‌آید. فرم و پایه و محور توصیف و گفت‌وگو پیش می‌رود. توصیف‌ها زار بولات از جنس دستورصحنه‌هایی تئاتری که می‌تواند پیشبندی باشد در نوشتن و اجرای داستان در این قالب.

«من بیر نیستم…» رمانی تأمل‌ناپذیر و پررمزوزار در همان فضا و حال‌وهوای داستان‌ها است؛ جهانی کابوس‌گونه با فضایی پر از هول‌وهم، سایه‌روشن و صدا، در سرزمینی خشک و سترون و پایه خرافه و بدویتی خشن که فراموشی فقر و گرسنگی، بیماری و آتش و خاکستر و نابودی ندارد. مناسباتی خرافی از ترس پدرفشاری زار بولات ریگستانی با استخوان مردگان و بناکردن عمارتی در جای خدای ابد کردی «کافروز» و اطلاق نام رفگان به ماندگان که چه‌چرخه‌های آن‌گوشه‌هایی از اندیشهٔ ناپهینستی را یادآور می‌شود. سبیل، آزارسیاه، باددوروزه و… همگی نازل می‌شوند تا با اضمحلال و فروپاشیدن آدم‌هایی سه‌نسل از یک خانواده در عمارت سه‌خانه دریک ساختمان‌مواجه شوند که در آستانه ورود به دنیای جدیدند. هم‌طور که شخصیت‌ها مضحمل و دلگریخته و کم می‌شوند مکان‌ها هم ساختمان‌ها نیز دستخوش آتش و حریق و نابودی می‌شوند. تنها خلوره و تل خاکستری از آستان به‌جا می‌ماند. استراژی‌های نویسنده بر محور تودرتویی و پیچیدگی در فرم و روایت است و روایت اصلی بر عهده نوذر است که از طریق بیان و نقل قول‌های دیگران که برایش نداعی می‌شود و یادداشت می‌کند. جریان واقع را بازگو می‌کند. انگار روایت این‌کند تا همه آنچه ما پس از خواندنش گذشته احضار کند-که به‌نوعی جست‌وجوی خود در خود است- خود از همین طریق شخصیت‌ها در ذهن نوذر به صحنه می‌آیند و هر کدام گوشه از وقایع را بیان می‌کنند تا پازل روایتی تکمیل شود. روایت در زمان به‌مثابه کلاف درهم‌پیچیده‌ای است که از ذهن و زبان درهم‌پیچ شخصیت مانده‌ها و همان‌گیاه پیچیده‌ای که رشتنه‌های درهم‌پیچش از دیوارها و ستون‌ها و گرز نخل‌ها بالا می‌خزد و از زمین نمانک تا روی دیوار و پشت‌بناها را می‌گیرد عمل می‌کند. رفته‌رفته‌رگشت‌های روایتی نه‌نشان در نحوه روایت‌پردازای که در اسامی شخصیت (تکرار در اسامی) و در نیستی و اضمحلال سرزمین مشخص‌های نیزخ می‌ماند. همدان‌گیاه پیچیده بر همه‌جاکلاف شود از گل همین کش‌وقوس‌های روایی است که خودروایت‌ها بیرون می‌زنند و مخاطب با باورهای عامه، اسطوره‌ها و بیانمندی‌هایی مواجه می‌شود که از مدغه‌های کا صدقیری است.

«من بیر نیستم…» از سنخ آثاری است که بر مدار زبان می‌چرخد. توجه نویسنده به اهمیت و نقش و کارکرد می‌خوانندگی‌ها و حرفه‌ای آن طلب می‌کند. تودرتویی زبان متناسب و همسوز با فرم و روایت عمل می‌کند و در قالب جملات طولانی بدون رعایت نقطه‌گذاری‌های معمول و استفاده از افعال و صفت‌سازی به‌شکلی بدیع با بهره‌رگیری از واژه‌هایی از گویش بومی خودرا نشان می‌دهد و با چنین کارکردی است که به‌ظرفیت زبان فارسی کمک شایانی می‌کند. از جمله: سر تایش می درویش/جامه‌اش چاکیده‌بود/لا به‌لای پلارده‌گویی اش شنید که… با یگویم که برگ بید از اول نیوده بوده است و اول دستم بوده است/شاید هم می دانسته که دارد آینه را به یاد می آورد و همی می‌نرم‌خامنه‌اید که گشته خوش‌روزر…»

پیچیدگی زبان و فرم مان همسان با شرایط روحی و روانی شخصیت‌هاست، شخصیت‌های دچار ابهام و تناقض. بدون هویت با اسامی تکراری-اطلاق یک نام بر چند شخصیت-با آشفته‌گی‌های روحی و روانی که استگار از درک و فهم جهان عاجزند و فرجام آن چیزی نیست جز گمشدگی و دلگریختگی که در فرام‌ماند به‌صورت موثقت تکراری خودرا نشان می‌دهد و همگی برخاسته از نگاهی مدرن و امروزی به انسان است. اثر دیگر صدقیری مجموعه «با شب یکشنبه» است که تعدادی طرح داستانی است و داستان کوتاه-با شب یکشنبه-داستانی خواندنی و خوش‌ساخت.

*** داستان نویسن**

◊ **برای آغاز و به رسم معمول، کمی از خودتان‌بگویید.**

من شاید در ایران یکی از بلدشانس‌ترین نویسندگان هستم! اولین داستانم در سال ۵۲ چاپ شد. بعد از این، زنده‌یاد احمد شاملو سه داستان از من چاپ کرد، که برایم باورکردنی نبود، زیرا اصلا امیدای نداشتم که این آثار را داستان باندند و داشتم می‌رفتم سراغ نمایشنامه‌نویسی دو سال ۶۰ «سیاسیو» در نشر نویای «سپیده» آماده چاپ بود که کاغذهایش در چاپخانه خمد شد. در سال ۶۳ با ۶۴ قرار بود در انتشارات «اسفار» به مدیریت محمدعلی سپانلو، چاپ شود که به عللی چاپ نشد. سرانجام در سال ۶۸ در نشر «شیوا» چاپ شد و بعد از آن هم تا چهارده سال اجازه چاپ نداشتم؛ بعد از چهارده سال هم داستان «بجز و سحر» را از آن حذف کردند؛ چون آن‌ها نمی‌گرم این فضای خاصی داشت و مربوط به‌جای خاصی از تهران بود. کلا برای من امکان ندارد با زبانی ساده‌تر از این، «سیاسیو» را بنویسم. بیش از ده سال بعد از «سیاسیو» توانستم مجموعه «تبله آبی» را بنویسم که خیلی طبیعی بود که دروقایع خاص و محتوای داستان‌ها در مقایسه با «سیاسیو» تغییر کند. بعد از مدتی طولانی هم زمان «من بیر نیستم، پیچیده به بالای خود تاکم» را چاپ کردم و در سال ۹۲ هم «سنگ و سایه» چاپ شد و بعد هم کار کوچک «با شب یکشنبه» را به‌علت دینی که به تاشر داشتم، چاپ کردم و مترک، ناچکارآبدای خالی و س‌کرت و همان تکرار چاپ خود ناشر از ویلاگم این نوشته‌ها را برداشته بود و آماده چاپ کرده بود. اغلب این نوشته‌ها به اعتقاد خودم داستان نیستند و نوشته‌هایی تجربی و قطعاتی داستانی هستند که قرار بود بعدا روی آثار کاپ بیشتری بکنم. در مجموعه «با شب یکشنبه» فقط دو داستان کامل هست؛ یکی همین داستان که اسم کتاب است و دیگری «سنگ سیاه» که آن هم قیلا چاپ شده است.

◊ **آیا رمان «من بیر نیستم…» را در حالات اوقات خاص، در مقام مقایسه، مثلا حالات عرفانی و کشف و شهودی نوشته‌اید یا در آگاهی محض؟**

خیر! (با خنده) من اصلا چنین حالتی نداشتم و مانند عرفا هم عمل نکرده‌ام. خوب‌نسخانه داستان‌های من تاریخ دارد. در هر دوره‌ای به آن فرمی که توانستم دست پیدا کنم، داستانم را نوشتم؛ اما یعنی اگر من بتوانم هر چهار-پنج سال یکبار، یک داستان مانند داستان‌های «سیاسیو» بنویسم، بسیار خوشحالم می‌شوم. یا اگر سالی یک داستان مانند «با شب یکشنبه» بنویسم، از دید خودم شاهکار کردم و خیلی عالی است؛ ولی این اتفاق‌ها به سادگی رخ نمی‌دهد. فرم مان «من بیر نیستم…» با داستان‌های «تبله آبی» و «اسفار» می‌پوش آید. چون من کاغذ زیاد سیاه کرده‌ام و پیش آمد، چون من شیوهی بود. بعد از آن دیگر این فرم برایم پیش نیامد. حالا آیا «حال» و «سنگ و سایه» در اختیار من نبود یا اتفاقات معمول زندگی من را از آن فضا و فرم دور کرد، نمی‌دانم. اما در «سیاسیو» و «حال یا حالت» با **مکتب** بیشتری بکنیم. **بهنظر می‌آید** و **انفعالاتی، حالات درونی و بیرونی و عوامل متعددی دست‌به‌دست هم می‌دهند تا شهودی چنین رمانی نوشت.** برای **مهمی است که می‌گویند انسان‌گرا مدتی از جریان‌های عادی زندگی منفک شده‌اید که توانسته‌اید**

فقط تلاشی برای بیان توصیف این نوع پیچیده‌ای‌هاست و منظور دیگری ندارم.
نعا (با خنده) من در این مایه‌ها نیستم. من بر اساس کوشش‌ها و ذهنیت‌هایی که دارم، هر وقت بتوانم داستانی بنویسم، اینطور نبود. از سال ۵۵ ذهن من در همه حال درگیر نوشتن داستان بوده است، چه وقتی می‌نوشتم چه وقتی که می‌خواندم، چه زمانی که روی زمین خداراه می‌رفتم. حالت خاصی نبوده، حالتی است که هر داستان‌نویسی می‌تواند برای خودش پیش‌بیاورد.

◊ **نوشتن رمان «من بیر نیستم…» چند سال طول کشید؟**
اگر راستش را بگویم ممکن است افراف به‌نظر برسند من کارهایی دارم که چند ماه مدام روی آنها کار می‌کنم بعد می‌گذارم کنار و یکی دو سال بعد می‌روم سراغشان. کار چاپ‌نشده اینطوری زیاد دارم. نوشتن «من بیر نیستم…» هم به همین شکل، چند سال به‌طور منقطع زمان برد. البته شکل اولیه مان‌طور دیگری بود و در فرآیند نوشتن به آن شکل درآمد.

◊ **آیا صحنه‌ها و صحنجات رمان نسبت به حالت اولیه‌ای که داشتند، تغییری کردند، مثلا پس و پیش شوند؟**
اصلا تغییری نکرد. دقیقاً به همان ترتیب زمانی که نوشته‌شد، چاپ شده است.

◊ **رمان «من بیر نیستم…» از نظر پیچیدگی و شاید ساختار و فرم، «ولیس» جیمز جویس و «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» را به یاد برخی می‌آورد. آیا شما اینها را خوانده‌اید و از آنها تاثیر گرفته‌اید؟ البته**

ترجمه «ولیس» که چاپ نشده است، ولی رمان پرستو و جوتس
نه، من این آثار را خواندم، من از تئاتر غرب متأثر هستم، به‌ویژه تئاتر ابزورد، بعد رمان‌های دیگر، رمان بسیار شاهکار «جاده فلاندر» از کلود سیمون. اما پیش از همه اینها، یعنی تجربه‌های رمان نو و غیره، به‌اراهم گلستان این کار دو در زبان فارسی کرده بود، هم گلستان و هم صادق چوبک. من یاد هستم وقتی در سال ۵۳-۵۴ داستان‌های گلستان را می‌خواندم، بسیار برایم مستح بود، می‌گفتم اینها چی هستند!او داستان‌ها را ازهای می‌کرد، اما دو، سه سالی که خواندم، فهمیدم ادبیات یعنی این! البته اینها از دید من است و ممکن است کسی داستان‌های گلستان را قبول نداشته باشد. یا پیش از

سینه به زمین، پاهایم کشیده، سرم مانده توی چاله درخت، جوی آب یخ بسته بود. نه روز پیدا بود نه شب. پدیدرو، یک لنگه کمد ایستاده شله در کنار درخت، برف گل آلود و یخ‌زده. خودش بود. همان کمد چوبی‌دوبی که می‌خواستیم از پله‌ها بریمیش بالا. شب بود. ایستادمش کنار همین درخت. تخت‌ها باریده بودیم بالا و بخچال را. آن یکی لنگه‌اش هم اندازه همین بود. بددست بود و سخته خسته هم نشده بودیم، رازه‌ها هم تکت‌تر نشده بود، اما بازی درمی‌آورد. یکسرش توی بغل می‌ماند و یکسرش به دست هم‌کارم

برشی از «باش یکشنبه» نوشته محمدرضا صدقیری

که روی به بالای ایستاده بود. می‌ترسیدم زخم بشود. از اول هم پای درخت ایستاده بودندش. نمی‌دانم که چه شد. اول دشک‌ها و چیزهای دیگر را کشاندم بالا و این کمد ماند. چندبار دستم پیش رفت که سروتوش کتیم و هم‌کارم آماده که آن را از زمین برداریم. اما باز چیزی دیگر می‌دیدیم؛ پسته‌ای شکستنی یا سبک‌تر. پسته را که می‌نگامش به شانام آن یکی شانام لنگر می‌خورد. توی پاکرد می‌ماندم. بسته را می‌نهامد به شانه چپ، باز همان بود.

محمدرضا صدقیری در گفت‌وگو با «آرمان»:

از بدشانس‌ترین نویسندگان ایران هستیم!

◊ **زبان من تاثیرگرفته از احمد محمود، گلستان و چوبک است**



«در انتظار گو دو» تجربه‌های شخصیت‌های جفتی در داستان فارسی صورت گرفته است؛ مثل داستان «تتری که لوطی‌اش مرده بود» یعنی دو وقتی که وابسته به هم هستند و هیچ‌کاری هم به آن صورت باهم ندارند ولی ناچارند باهم باشند. این تجربه در داستان «سنگ» گلستان هم هست. این شخصیت‌ها، یکی نماینده ارباب است (لوطی) و دیگری نماینده برده (اتر). من به‌نوعی به یاد «دیارگان و بنده» می‌گرم این متن. شما اگر دو اثر بکت و چوبک را باهم بخوانید، متوجه مشابهت‌ها می‌شوید. ما در زبان تجربی‌های اینچنینی کرده‌ام ولی خودمان را دست‌کم می‌گیریم؛ و متأسفانه دوستانی که از ما تجربه بیشتری دارند، نااتر هستند، زبان خارجی می‌دانند چندان تلاشی در معرفی این آثار و شخصیت‌ها نکرده‌اند. گلستان، نویسنده کوچکی نیست و بعد از بکت و همنوزم می‌خوانم که است؛ منتها کسی در بیشتر تاریخ در معرفی این آثار و شخصیت‌ها کلاس‌های داستان‌نویسی من بسیار کم است. شناسایی او نگوشید. تازه در سال ۶۰ من با کمک دوستم قاضی ریجاری بسیار تلاش کردم گلستان را به دیگران بشناسانیم؛ چه در دبیرستان و چه در کلاس‌های داستان‌نویسی من. کلاس‌های داستان‌های ارزشمند گلستان را به هنرجوانم بشناسانم و نشان دهم که اینها چه کارهایی فرم داستان کرده‌اند. زبان من تاثیرگرفته از احمد محمود، گلستان و چوبک است؛ اینها بودند که من را به شعر و نثر کهن پیوند دادند.

پس به‌طور خاص از رمان «جست‌وجوی زمان از دست رفته» تاثیر نگرفته‌اید؟
من از این رمان تاثیری نگرفتم. راستش، اگر چه شرم می‌کنم این را بگویم، اما من فقط یک جلد از آن را خواندم؛ا ولی از ادبیات دنیا بسیار تاثیر گرفتم و هنوز هم می‌خوانم که تاثیر بگیرم. **صداقت شما در کمتر نویسنده‌ای دیده می‌شود که با صراحت از تاثیر دیگر نویسندگان قدیم و جدید بر خود سخن می‌گویید. در همین باره شما به نویسندگان جوان انتقاد دارید که به آثار قدیم و جدید توجه ندارند و می‌خوانند نویسنده**

بله، متأسفانه بسیاری از نویسندگان جوان

ما به ادبیات کهن کمترین توجهی ندارند. من به

دوستان جوانم توصیه می‌کنم اگر داستان‌های غربی می‌خوانند، سرفنامه ناصر خسرو را هم بخوانند. اینها را باید روزانه خواند. ابتدا با پنج دقیقه شروع کنند و همین‌طور مقدار و زمان خواندن متون کهن را افزایش دهند؛ آن‌هم با «صدای بلند» به این شیوه، زبان و موسیقی آن متن خاص در ذهن نویسندگان مطبوعات، و بهترین رمان جایزه ادبی اصفهان شد. آنچه در پیش می‌آید گفت‌وگو با محمدرضا صدقیری در نشست «جنگ داستان شهرکرد» است که در اسفندماه ۹۶ انجام شده و اکنون برای نخستین‌بار منتشر می‌شود.

داستان در آن مجموعه داشت؛ همین‌طور صمد طاهری و ناصر زراعتی و چند نفر دیگر. خاتمی کمونیست و خلی کتاب‌خوانده که از آلمان آمده بود، به من گفت من با ادبیات اروپا خیلی خوب آشنا هستم اما از این داستان شما هیچ خبر در نمی‌آورم. برخی دیگر هم به من گفتند که وقتی می‌خواهیم آن را بخوانیم، سرشته‌کار از دستمان درمی‌رود! اما امروزه به‌نظر من باید تجربه‌ریستانی هم این داستان را به آسانی می‌تواند بخواند!چون اینقدر فیلم دیده و اینقدر تجربه کرده و با این فضاها آشنا شده است که راحت می‌تواند با فضای داستانی آن «همان سخت» نوشتنش هم برای خودم دشوار است. در این رمان، من شخصیتی دارم به نام «بتو» یعنی کسی که بسیار سیاه است. من هر کار می‌کردم با یک اسم دیگر آن را بنویسم، با فرم داستانم جور در نمی‌آمد تا اینکه عاقبت «بتو» را پیدا کردم. از طرف دیگر شخصیتی را پیدا کردم که به‌طور مازدرای کج و کوله بود و ویژگی‌های او و نام بتو، باهم به آن کمک کرد که فضا و فرم رمانم را پیداکنم و نوشتن آن برایم راحت‌تر شد. شما اگر به نقش قالی‌ها و کلاه هر نوع یافتنی در ایران هم دقت کنید، اثر را تکرار است. این تکرار عناصر داستانی، در ذهن من پیشینه از تصاویری دارد که در فرش‌های خاندانم، یا بیشتر از آن، حافظ خواننده‌یام خاقانی خوانده‌ام؛ یا بیشتر از رمان‌های بسیار ساده، پنج، شش‌بار رمان «خشم و هیاهو» فاکتر را خواننده‌ام. رمانی که زمانی از دانش‌ش برام بسیار سخت بود اما حالا برای من یکی از رمان‌های لذت‌بخش است که با آن آرام می‌گیرم! خلاصه اینکه خواننده باید خود را به سطح اثر برساند و انتظار نداشته باشد همه‌چیز موافق سطح و درک و ذوق او باشد.

چاپ‌کند که نشد. خیلی از من ستایش می‌کرد و من غیر از خوبی از او سراغ ندارم. همیشه نگاهش رو به جلو بود و آن چیزی را که کشف کرده بود، برخلاف خیلی‌ها، راحت به دیگران انتقال می‌داد. همیشه نگاهش رو به جلو بود.

آیا ویژگی‌های آثار شما، تکرار آدم‌ها و اسم‌ها است (بهترین مثال در این مورد، داستان‌های «سیاسیو» است) و همین طور مایه‌ها، مفهوم‌ها و تصویرها است. مثل استاد غنی‌آبادی یا اسیر هیرا
رمان «من بیر نیستم…» که در یکی از داستان‌های کوتاه شما آمده و بعد تبدیل به اسم این رمان شده است. چه نکته‌ای سبب این تکرار اسامی و بن‌مایه‌ها و

که روی به بالای ایستاده بود. می‌ترسیدم زخم بشود. از اول هم پای درخت ایستاده بودندش. نمی‌دانم که چه شد. اول دشک‌ها و چیزهای دیگر را کشاندم بالا و این کمد ماند. چندبار دستم پیش رفت که سروتوش کتیم و هم‌کارم آماده که آن را از زمین برداریم. اما باز چیزی دیگر می‌دیدیم؛ پسته‌ای شکستنی یا سبک‌تر. پسته را که می‌نگامش به شانام آن یکی شانام لنگر می‌خورد. توی پاکرد می‌ماندم. بسته را می‌نهامد به شانه چپ، باز همان بود.

یابد بی‌درنگ روایت شوند. در مورد ویراستار هم بگویم که خوب‌نسخانه من ویراستار ندارم و یک‌بار هم که تجربه کردم، نتیجه خوبی نگرفتم. **آیا رمان «من بیر نیستم…» می‌توانست در اقلیم دیگری، مثلا در شهرکرد رخ بدهد؟ منظور این است که این رمان چقدر وادار فرهنگ جنوب است؟**

بله از نظر فرم حتما می‌شود؛ منتها نویسنده هر منطقه‌ای خوانخواه از فرهنگ رایج اقلیم خود بهره می‌گیرد. در هر جایی با توجه به فرهنگ آن رمان از عناصر بومی و جغرافیایی دیگر منافع نهایت ممکن است در یک منطقه برجستگی و عمق بیشتری در مردمانش داشته باشد. مثلا رقص در برخی نواحی ایران، انگار در خون مردم است. یا مثلا فوتبال، آنقدر که در وجود برزیلی‌ها عمق دارد، در مردم روسیه نیست. مقصود فوتبال هنرمنده‌ها و جذاب است، نه صرفا تکتیک‌های تیمی.

آیا شما در این اثار، اثرات ویرانه‌ها را در نظر گرفته‌اید؟
بله از دل سنگ بوده و من فقط آن را بیرون می‌آوردم. فرم‌دادن به کار، در ضمن کار پیش می‌آید. اگر قرار باشد طرح از پیش آماده باشد، نتیجه آن تولید آثاری می‌شود که در غرب هم بسیار است.

نظر ترسان در مورد ترجمه آثارتان چیست؟ با توجه به اینکه شما یک جهان مارمان‌های دیگر را می‌خوانیم که هم تاثیر بگیریم و هم یاد بگیریم که کار آنها را تکرار نکنیم و هم

اینکه اثری بهتر یا قوی‌تر خلق کنیم. **آیا شخصیت‌های رمان «من بیر نیستم…» همه با یکدیگر هم‌رنگ و هم‌بند هستند یا واقعی هستند؟**

واقعیت این است که هیچ‌چیزی در زندگی جغرافیایی نیست؛ اگر قرار باشد، در داستان همه‌چیز بر اساس تخیل باشد، اصلا نمی‌شود داستان نوشت. دست‌کم نویسنده باید نمونه‌هایی از این شخصیت‌ها را به شکلی در عالم واقعیت دیده باشد تا آنها را به‌نجوی دیگر در داستان بازنمایی یا خلق کند.

آیا شما تعهدی دارید که فرهنگ محل زندگی‌تان را در آثار‌تان بازنمای کنید؟

من بچه‌بودم که دعوی‌ای کارگرها را با کارفرماها در مورد مقدار حقوقشان دیده بودم و همان‌ها را در بخشش از «سیاسیو» بازنمایی کردم که بعضی‌ها گفتند، رئالیسم سوسیالیستی نوشته‌ای، درحالی که در آن زمان‌ها اصلا نمی‌دانستم این حرف‌ها یعنی چ‌مان تعهد خاصی در این زمینه ندارم، اما به‌رحال نویسنده چیزهایی را می‌بیند و خودش تجربه می‌کند؛ تصاویر می‌آیند او آنها را شاخ و برگ می‌دهد. آن جغرافیایی خاص در خیلی زمینه‌ها به من کمک کرده است.

در جایی گفته‌اید که خواننده حق دارد اثر سخت‌نخواند پس چرا به این شیوه می‌نویسید؟

بله، خواننده به دعوی‌ای آزاد است، اما این مانع نمی‌شود که نویسنده آن‌طور که می‌خواهد، نویسند. برای مثال، خود من به سبب کم‌دانشی، اوایل می‌نوشتم که «من یک سیاه» و «من بیر نیستم…» رابطه خاصی هست؟

«سنگ و سایه» دیالوگی است. در نظر فرم هم دو اثر باهم متفاوت هستند. رمان من «بیر نیستم پیچیده به بالای خود تاکم» با سنگ داستانی ما به‌ویژه در «هزار و یک شب» مناسباتی دارد، اما

«سنگ و سایه» به فضای دیگری است؛ البته همگت‌ها در ذهنیت هر دو اثر، به‌متون ادبی نزدیک باشد اما فرم‌ها فرق دارند.

آیا از ادبیات عرفانی تاثیری گرفته‌اید؟
من آثار عرفانی را دوست دارم اما از آنها در آثارم تاثیر نگرفتم؛ و خودم به‌طور کلی رویکرد عرفانی ندارم و ذهنیت از عرفان فاصله دارد. مفاهیم عرفانی را نمی‌شود خصوصا برای خواننده ایرانی به فرم داستان آورد؛ اما شاید در فرهنگ‌های دیگر بسند، مثل مکتب عشق» و الف شافک که به‌نظم برای ما ایرانی‌ها باید بسیار پیش‌یافتاده باشد، اما برای ملل دیگر جذاب است. در کل من خودم به اساطیر و فلسفه اهمیت بیشتری می‌دهم تا عرفان.

آیا در ادبیات عرفانی تاثیر گرفته‌اید؟
من آثار عرفانی را دوست دارم اما از آنها در آثارم تاثیر نگرفتم؛ و خودم به‌طور کلی، رویکرد عرفانی ندارم و ذهنیت از عرفان فاصله دارد. مفاهیم عرفانی را نمی‌شود خصوصا برای خواننده ایرانی به فرم داستان آورد؛ اما شاید در فرهنگ‌های دیگر بسند، مثل مکتب عشق» و الف شافک که به‌نظم برای ما ایرانی‌ها باید بسیار پیش‌یافتاده باشد، اما برای ملل دیگر جذاب است. در کل من خودم به اساطیر و فلسفه اهمیت بیشتری می‌دهم تا عرفان.

نمایشنامه‌هاش؛ در این‌انطور نشد؟

دارم، به شکل نمایشی دارد و خودم هم دوست دارم، به شکل نمایشی نوشتم و اجرا هم آن، اما مشکلات فراوانی هست که مهم‌ترین علت آن، همزیی است. مجبور شدم به همین شکل بنویسم

چاپ‌کنند. کتاب «تبله آبی» من سال ۷۷ چاپ شد و دیگر اجازه چاپ ندادند تا سال ۸۰ بعد هم باز اجازه چاپ نمی‌دادند، بدون اینکه هیچ مشکل سیاسی و غیره داشته باشد. سانسور تاثیر منفی را دارد. من به این اجازه داستان ساده‌ام خوانم؛ هر چند چه برسد به این نمایشنامه.

من از تئاتر غرب متأثر هستم، به‌ویژه تئاتر ابزورد؛ بعد رمان‌های بکت، رمان بسیار شاهکار «جاده فلاندر» از کلود سیمون. اما پیش از همه اینها، یعنی تجربه‌های رمان نو و غیره، ابراهیم گلستان این کار را در زبان فارسی کرده بود، هم گلستان و هم صادق چوبک. من یادم هست وقتی در سال ۵۳-۵۴ داستان‌های گلستان را می‌خواندم، بسیار برایم سخت بود و در آن زمان به یاد هستم، متفاوت‌اند؛ مثل «دوشین» به‌معنای «ژزدن».

حالا اگر بخواهید از بین آثارتان یکی را انتخاب کنید کدام را گزینش می‌کنید؟
شاید بشود گفت کنید من بگویم رمان «من بیر نیستم…» بیشتر دوست دارم، اما واقعیت این است که هر نویسنده‌ای در هر دوره‌ای و برای هر اثرش زحمت می‌کشد و برای خودم بسیار سخت است که بخوام یک اثرم را بر اثری دیگر برتری درم. هر کدام را به‌اعتنای توست دارم و می‌پسندم.

به‌عنوان پررش اادم چه توصیه‌ای به نویسندگان جوان دارد؟

من بسیاری از اصول داستان‌نویسی را نمی‌دانستم؛ فقط آثار داستانی را می‌خواندم و بعدها به‌ مرور به‌طور علمی هم با این اصطلاحات آشنا شدم. الان هم در کلاس

سشنبه ۸ خرداد ۱۳۹۷ / شماره ۳۶۱۶

کوکچ داستان‌نویسی که دارم، فقط سعی می‌کنم ذهن‌ها را با نوشتن آشنا کنم، بدون اینکه روی اصطلاحات تمرکزکنیم.

یعنی از همان آغاز قصد نوشتن اثری مدرنیستی یا پست‌مدرنیستی نداشتند؟
خیر. هر انسانی چه باسواد چه بی‌سواد، می‌تواند ذهنیت خود را شکل دهد، اما کسی که مطالعه دارد می‌تواند ذهنیت خود را بنویسد. مهم این است که شخصیت و فضاهای خلق شده در داستان ما با نمونه‌های خارجی آن مطابقت و شباهت داشته باشد. شما نمی‌توانید ادعا کنید اثری مدرن نوشته‌اید، اما شخصیت داستان جزوی باشد که انگار هیچ‌یک از نمادهای مدرنیته را ندیده است؛ نقادی که به یکی از نویسنده‌های معرق کشورمان دارم.

آیا شما در این اثار، اثرات ویرانه‌ها را در نظر گرفته‌اید؟
بله از دل سنگ بوده و من فقط آن را بیرون می‌آوردم. فرم‌دادن به کار، در ضمن کار پیش می‌آید. اگر قرار باشد طرح از پیش آماده باشد، نتیجه آن تولید آثاری می‌شود که در غرب هم بسیار است.

نظر ترسان در مورد ترجمه آثارتان چیست؟ با توجه به اینکه شما یک جهان مارمان‌های دیگر را می‌خوانیم که هم تاثیر بگیریم و هم یاد بگیریم که کار آنها را تکرار نکنیم و هم

اینکه اثری بهتر یا قوی‌تر خلق کنیم. **آیا شخصیت‌های رمان «من بیر نیستم…» همه با یکدیگر هم‌رنگ و هم‌بند هستند یا واقعی هستند؟**

واقعیت این است که هیچ‌چیزی در زندگی جغرافیایی نیست؛ اگر قرار باشد، در داستان همه‌چیز بر اساس تخیل باشد، اصلا نمی‌شود داستان نوشت. دست‌کم نویسنده باید نمونه‌هایی از این شخصیت‌ها را به شکلی در عالم واقعیت دیده باشد تا آنها را به‌نجوی دیگر در داستان بازنمایی یا خلق کند.

آیا شما تعهدی دارید که فرهنگ محل زندگی‌تان را در آثار‌تان بازنمای کنید؟

من بچه‌بودم که دعوی‌ای کارگرها را با کارفرماها در مورد مقدار حقوقشان دیده بودم و همان‌ها را در بخشش از «سیاسیو» بازنمایی کردم که بعضی‌ها گفتند، رئالیسم سوسیالیستی نوشته‌ای، درحالی که در آن زمان‌ها اصلا نمی‌دانستم این حرف‌ها یعنی چ‌مان تعهد خاصی در این زمینه ندارم، اما به‌رحال نویسنده چیزهایی را می‌بیند و خودش تجربه می‌کند؛ تصاویر می‌آیند او آنها را شاخ و برگ می‌دهد. آن جغرافیایی خاص در خیلی زمینه‌ها به من کمک کرده است.

در جایی گفته‌اید که خواننده حق دارد اثر سخت‌نخواند پس چرا به این شیوه می‌نویسید؟

بله، خواننده به دعوی‌ای کارگرها را با کارفرماها در مورد مقدار حقوقشان دیده بودم و همان‌ها را در بخشش از «سیاسیو» بازنمایی کردم که بعضی‌ها گفتند، رئالیسم سوسیالیستی نوشته‌ای، درحالی که در آن زمان‌ها اصلا نمی‌دانستم این حرف‌ها یعنی چ‌مان تعهد خاصی در این زمینه ندارم، اما به‌رحال نویسنده چیزهایی را می‌بیند و خودش تجربه می‌کند؛ تصاویر می‌آیند او آنها را شاخ و برگ می‌دهد. آن جغرافیایی خاص در خیلی زمینه‌ها به من کمک کرده است.

آیا در ادبیات عرفانی تاثیر گرفته‌اید؟
من آثار عرفانی را دوست دارم اما از آنها در آثارم تاثیر نگرفتم؛ و خودم به‌طور کلی رویکرد عرفانی ندارم و ذهنیت از عرفان فاصله دارد. مفاهیم عرفانی را نمی‌شود خصوصا برای خواننده ایرانی به فرم داستان آورد؛ اما شاید در فرهنگ‌های دیگر بسند، مثل مکتب عشق» و الف شافک که به‌نظم برای ما ایرانی‌ها باید بسیار پیش‌یافتاده باشد، اما برای ملل دیگر جذاب است. در کل من خودم به اساطیر و فلسفه اهمیت بیشتری می‌دهم تا عرفان.

آیا از ادبیات عرفانی تاثیری گرفته‌اید؟
من آثار عرفانی را دوست دارم اما از آنها در آثارم تاثیر نگرفتم؛ و خودم به‌طور کلی، رویکرد عرفانی ندارم و ذهنیت از عرفان فاصله دارد. مفاهیم عرفانی را نمی‌شود خصوصا برای خواننده ایرانی به فرم داستان آورد؛ اما شاید در فرهنگ‌های دیگر بسند، مثل مکتب عشق» و الف شافک که به‌نظم برای ما ایرانی‌ها باید بسیار پیش‌یافتاده باشد، اما برای ملل دیگر جذاب است. در کل من خودم به اساطیر و فلسفه اهمیت بیشتری می‌دهم تا عرفان.

نمایشنامه‌هاش؛ در این‌انطور نشد؟

دارم، به شکل نمایشی دارد و خودم هم دوست دارم، به شکل نمایشی نوشتم و اجرا هم آن، اما مشکلات فراوانی هست که مهم‌ترین علت آن، همزیی است. مجبور شدم به همین شکل بنویسم

چاپ‌کنند. کتاب «تبله آبی» من سال ۷۷ چاپ شد و دیگر اجازه چاپ ندادند تا سال ۸۰ بعد هم باز اجازه چاپ نمی‌دادند، بدون اینکه هیچ مشکل سیاسی و غیره داشته باشد. سانسور تاثیر منفی را دارد. من به این اجازه داستان ساده‌ام خوانم؛ هر چند چه برسد به این نمایشنامه.

من از تئاتر غرب متأثر هستم، به‌ویژه تئاتر ابزورد؛ بعد رمان‌های بکت، رمان بسیار شاهکار «جاده فلاندر» از کلود سیمون. اما پیش از همه اینها، یعنی تجربه‌های رمان نو و غیره، ابراهیم گلستان این کار را در زبان فارسی کرده بود، هم گلستان و هم صادق چوبک. من یادم هست وقتی در سال ۵۳-۵۴ داستان‌های گلستان را می‌خواندم، بسیار برایم سخت بود و در آن زمان به یاد هستم، متفاوت‌اند؛ مثل «دوشین» به‌معنای «ژزدن».

حالا اگر بخواهید از بین آثارتان یکی را انتخاب کنید کدام را گزینش می‌کنید؟
شاید بشود گفت کنید من بگویم رمان «من بیر نیستم…» بیشتر دوست دارم، اما واقعیت این است که هر نویسنده‌ای در هر دوره‌ای و برای هر اثرش زحمت می‌کشد و برای خودم بسیار سخت است که بخوام یک اثرم را بر اثری دیگر برتری درم. هر کدام را به‌اعتنای توست دارم و می‌پسندم.

به‌عنوان پررش اادم چه توصیه‌ای به نویسندگان جوان دارد؟

من بسیاری از اصول داستان‌نویسی را نمی‌دانستم؛ فقط آثار داستانی را می‌خواندم و بعدها به‌ مرور به‌طور علمی هم با این اصطلاحات آشنا شدم. الان هم در کلاس

چاپ‌کند که نشد. خیلی از من ستایش می‌کرد و من غیر از خوبی از او سراغ ندارم. همیشه نگاهش رو به جلو بود و آن چیزی را که کشف کرده بود، برخلاف خیلی‌ها، راحت به دیگران انتقال می‌داد. همیشه نگاهش رو به جلو بود.

آیا ویژگی‌های آثار شما، تکرار آدم‌ها و اسم‌ها است (بهترین مثال در این مورد، داستان‌های «سیاسیو» است) و همین طور مایه‌ها، مفهوم‌ها و تصویرها است. مثل استاد غنی‌آبادی یا اسیر هیرا
رمان «من بیر نیستم…» که در یکی از داستان‌های کوتاه شما آمده و بعد تبدیل به اسم این رمان شده است. چه نکته‌ای سبب این تکرار اسامی و بن‌مایه‌ها و

چاپ‌کند که نشد. خیلی از من ستایش می‌کرد و من غیر از خوبی از او سراغ ندارم. همیشه نگاهش رو به جلو بود و آن چیزی را که کشف کرده بود، برخلاف خیلی‌ها، راحت به دیگران انتقال می‌داد. همیشه نگاهش رو به جلو بود.